

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سَخُنْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۸۴، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

دَردهِ شرابِ یکسان، تا جمله جمع باشیم
تا نقش‌های خود را یکیک فروتراشیم

از خویش خواب گردیم هم‌رنگِ آب گردیم
ما شاخِ یک درختیم، ما جمله خواجه‌تاشیم

ما طَبَعِ عشق داریم، پنهانِ آشکاریم
در شهرِ عشق پنهان، در کویِ عشق فاشیم

خود را چو مُرده بینیم، بر گورِ خود نشینیم
خود را چو زنده بینیم، در نوحه رو خراشیم

هر صورتی که روید بر آینه دلِ ما
رنگِ قَلاش دارد، زیرا که ما قَلاشیم

ما جمعِ ماهیانیم، بر رویِ آب رانیم
این خاکِ بُوالهوس را بر رویِ خاک پاشیم

تا مُلکِ عشق دیدیم، سَرخیلِ مُفلسانیم
تا نقدِ عشق دیدیم، تُجَّارِ بی‌قماشیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

دَرده شرابِ یکسان، تا جمله جمع باشیم
تا نقشهایِ خود را یک یک فروتراشیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

*فروتراشیدن: خشک شدن و ریختن چیزی

خداوندا، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی مان می‌گشاییم تو به ما شراب یکسان، شراب ناب یکتایی بده تا همه ما انسان‌ها با هم و با همه کائنات حس وحدت کنیم؛ یعنی متوجه شویم که ما یک هشیاری هستیم، از جنس تو بوده و با یکدیگر فرقی نداریم و بتوانیم با آن شراب، نقش‌های من‌ذهنی مان را فروریخته و از بین ببریم و از درون این من‌ذهنی و همانیدگی‌های مان به صورت هشیاری اصیل و حضور زنده شویم؛ در این حالت ما می‌توانیم به زندگی ارتعاش کرده و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآوریم.

از خویش خواب گردیم هم‌رنگ آب گردیم
ما شاخ یک درختیم، ما جمله خواجه‌تاشیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

*از خویش خواب گشتن: از خود بیخود شدن، از خود گذشتن

*خواجه‌تاش: دو غلام که یک سرور دارند، همکار، هم‌قطار

ما باید با فضاگشایی در اطراف اتفاقات به خواب حضور رفته یعنی در این لحظه با مقاومت و قضاوت من‌ذهنی را نسازیم و ما باید مرکزمان را عدم کرده و به هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی دست‌یابیم؛ مانند آب روان و جاری شده و از کنار وضعیت‌ها با پذیرش بی‌قید و شرط آن‌ها رد شویم. ما انسان‌ها شاخه یک درخت که نماد زندگی ست هستیم و همگی صرف‌نظر از دین، نژاد، ملیت و ... بنده یک خداییم. به عبارت دیگر همه انسان‌ها یک هشیاری بیشتر نبوده و همگی یک من‌ذهنی دارند؛ فقط نوع و میزان همانیدگی‌های‌شان با هم فرق می‌کند و باید با فضاگشایی من‌ذهنی را از کار بیندازند و به خدایت خود زنده شوند.

ما طبع عشق داریم، پنهان آشکاریم
در شهر عشق پنهان، در کوی عشق فاشیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

ما انسان‌ها طبع یا خاصیت عشق داریم و اگر بتوانیم فضا را در اطراف اتفاقات باز کنیم، از جنس عشق، خدا شده و با دید او می‌بینیم و یکتا می‌شویم؛ ما یک هشیاری پنهان که به صورت فرم درآمده هستیم. درون ما، در فضای یکتایی، عدم بوده و چهاربُعد ما، جسم، ذهن، هیجان و جان جسمی ما آشکار است. هشیاری ما در شهر عشق، در فضای یکتایی پنهان است، ما نمی‌توانیم با چشم حسی آن را ببینیم؛ و ما در این جهان، در کوی عشق

آشکار هستیم؛ یعنی وقتی ما فضای درون را باز می‌کنیم و از جنس خدا می‌شویم؛ در این حالت او می‌خواهد برکاتش را از طریق ما در جهان، در کوی عشق پخش کند. به عبارتی وجود ما برای ابراز عشق است.

خود را چو مُرده بینیم، بر گورِ خود نشینیم

خود را چو زنده بینیم، در نوحه رو خراشیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

اگر خودمان را مانند انسان مُرده، بی‌مقاومت، بی‌قضاوت و در تسلیم کامل ببینیم؛ در این صورت روی قبر خود می‌نشینیم و آگاهانه برای خود فاتحه خوانده و داستان افسانه من‌ذهنی خود را تمام می‌کنیم. اما اگر من‌ذهنی خود را زنده ببینیم و هر لحظه « به صورت من » بلند شده و با دید همانندگی‌ها فکر و عمل کنیم و اتفاق این لحظه، خرد کل و خواست خدا را نپذیریم باید دائماً عزا بگیریم، درد ایجاد کرده و روی هشیاری خود را زخمی کنیم و زجر بکشیم.

هر صورتی که روید بر آینه دلِ ما

رنگِ قَلاش دارد، زیرا که ما قَلاشیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

*قَلاش: مخفّف قَلاش، دغل، مفلس و باده‌پرست

هر همانندگی که در روی آینه دل ما می‌روید، از جنس چیزهای این جهانی بوده، رنگِ دَغل و منیت دارد؛ چراکه در این حالت ما از جنس من‌ذهنی می‌شویم. ما به صورت آینه عدم به این جهان آمده و با کاشتنِ فرم‌های این جهانی، فکرهای همانیده من‌ذهنی دروغین را می‌سازیم و از جنس حيله و دغل من‌ذهنی می‌شویم.

ما جمعِ ماهیانیم، بر روی آب رانیم

این خاکِ بُوَالهَوس را بر روی خاکِ پاشیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

همه ما هشیاری، مثل ماهیان هستیم و باید در آب شنا کنیم. یعنی همیشه باید در فضای گشوده‌شده، فضای یکتایی بوده و در خشکی ذهن نباشیم. ما باید این خاک بوالهوس، این من‌ذهنی پُر از خواهش و حرص را رها کرده و بر روی خاک این جهان که به آن تعلق دارد بپاشیم. به عبارت دیگر ما به عنوان هشیاری پُر از شادی و زندگی هستیم و نباید به چیزهای این جهانی بچسبیم و از آن‌ها زندگی بخواهیم. ما باید با فضاگشایی از ذهن خارج شده و به صورت یک انسان بی‌فرم در فضای باز شده درون شنا کنیم.

تا مُلکِ عشق دیدیم، سرخیلِ مُفلسانیم
تا نقدِ عشق دیدیم، تُجّارِ بی‌قُماشیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲)

*مُفلس: بی‌چیز، تهیدست

*قُماش: کالا، مال التّجاره

وقتی فضای درون‌مان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شده و بی‌نهایت می‌شود، ما سرزمین عشق را می‌بینیم و با خدا یکی می‌شویم در این حالت ما سردسته تهیدستان هستیم. مرکز ما عدم، خالی بوده و از جنس زندگی هستیم و از هیچ چیزی زندگی نمی‌خواهیم. وقتی عملاً عشق به صورت‌های مختلف شادی و برکات زندگی از ما بیان شده، نقد می‌شود و ما آن را می‌چشیم؛ در این حالت ما تاجرانی هستیم که فقط عشق می‌دهیم و عشق می‌گیریم و درک می‌کنیم که آدم‌ها فقط به تجارت عشق، شناسایی بودن و ارتعاش زندگی احتیاج دارند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۸۴

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
وز مزاجِ خُمِ عیسی، خُو نداشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰)

آن وزیر مکار، همان من‌ذهنی از یکرنگی عیسی، عینک بی‌رنگ مرکز عدم و فضای بدون همانیدگی‌اش ذره‌ای آگاه نبود و با خاصیت‌های وحدت‌گرای مرکز عدم و هشپاری حضور، خم فضای‌گشوده شده، انس و الفتی نداشت.

جامه صدرنگ از آن خُم صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱)

جامه صد رنگ انسان من‌ذهنی که صد جور همانیدگی دارد به برکت خُم صفا، فضای گشوده‌شده، جملگی رنگهای دنیوی و اختلافات بی‌اساس را رها می‌کردند و ساده و یکرنگ مثل نور می‌شدند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال

بل مثال ماهی و آب زلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲)

* یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.

این یکرنگی و بی رنگی مرکز عدم که بر عشق و محبت استوار بود از نوع یکرنگی من ذهنی نبود و هرگز ایجاد دلتنگی و ملال نمی کرد، بلکه عالم بیرنگی عدم همچون آب زلالی ست و انسان های فضاگشا مانند ماهی هستند که حیات شان به آب و فضای یکتایی وابسته است، چراکه ماهی هرگز از آب سیر نمی شود.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست

ماهیان را با یُبوست جنگهاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳)

* یُبوست: خشکی

اگرچه در خشکی، فضای ذهن، هزاران نقش و رنگ، هزاران باور و همانیدگی مختلف وجود دارد، اما انسان های فضاگشا، عارفان و اولیاء الهی که ماهیان فضای یکتایی هستند در خشکی ذهن نمی توانند زندگی کنند.

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است

زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱)

نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من ذهنی است. زیرا برانگیخته شدن، از مرده من ذهنی هشیاری را بیرون می کشد و شما از خواب ذهن بیدار می شوید؛ برای این کار باید همانیدگی ها و من ذهنی خود را به طور کامل شناسایی کرده و مرکزتان عدم شود.

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه مخلوقات عالم، انسان هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده اند، که از عدم کردن مرکزشان، فضای گشوده شده می ترسند، درحالی که تنها پناهشان همان مرکز عدم است؛ زیرا فقط در این صورت زندگی می تواند به آن ها کمک کند و آن ها را از گرفتاری من ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا بری ز اثبات بُو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱)

پیش از نفی من‌ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، بلند شدن روی پای زندگی و حس یکتایی کردن از تو فرار می‌کند زیرا تو به‌درستی فضاگشایی نکرده و من‌ذهنی را نفی نمی‌کنی. یعنی مادام که به نفی کامل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز دست نخواهی یافت. [نفی من‌ذهنی این نیست که در ذهن از فکری به فکر دیگر رویم و به زبان بگوییم من من‌ذهنی‌ام نیستم. نفی کردن حقیقتاً باید ما را از ذهن بیرون بیندازد، یعنی یک لحظه من‌ذهنی نباشد. برای این کار باید ما آن قسمت سکون‌مان را با فضاگشایی باز کنیم.]

در نوا آرم به نفی این ساز را

چون بمیری، مرگ گوید راز را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲)

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن همانیدگی‌ها می‌نوازم تا نسبت به من‌ذهنی بمیری. مرگ ذهن، راز زنده شدن به خدا را برای تو بازگو کند.

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست

اندرین نشأت، دمی بی‌دام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷)

در این لحظه برای اعلام زندگی و حضور چاره‌ای جز فضاگشایی و نفی همانیدگی‌ها که ضدّ زندگی‌ست، نیست. یعنی تا وقتی که تو در من‌ذهنی خود محصور چاره‌ای جز این نیست که ابتدا من‌ذهنی را از تو نفی کنم تا تو بتوانی با فضاگشایی، هشیاری حضور و فضای یکتایی را بشناسی. در این آب‌بخور، محل خوردن آب زندگی، هیچ لحظه‌ای بدون تله و دام من‌ذهنی نیست. یعنی هرلحظه ذهن، زندگی زنده این لحظه را می‌گیرد و به جسم، فکر و درد تبدیل می‌کند.

بی‌حجابت باید آن ای دُولُباب

مرگ را بگزین و برادر آن حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۸)

*دُولُباب: خردمند، عاقل

ای انسان خردمند، اگر می‌خواهی زندگی و فضای یکتایی را بدون پرده و حجاب ذهن ببینی، باید مرگ من‌ذهنی را انتخاب کنی و پرده و عینک همانیدگی‌ها را پاره کنی.

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود

تا بُود کارَت سلیم از چشمِ بد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

کارکردن روی خود را از چشمان منذهنیات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردنِ مرکزت از آسیبِ چشمِ بدِ منذهنی خودت و منهای ذهنی دیگر سالم و در امان بماند. دیدن برحسب همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوتِ ذهن، همان چشمِ بد است که باعثِ قوی‌تر شدنِ منذهنی می‌شود.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

خود را بر دامِ مُزد، همان فضای گشوده‌شدهٔ مرکزت تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه‌دار؛ آنگاه از منذهنیات بدون این‌که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و ببینان، تا با مرکز عدم از زندگی مزد بیداری و حضور بگیری.

چند آزمایم خویش را وین جان عقل اندیش را

روزی که مستم کشتیم روزی که عاقل لنگرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۸۱)

من چه‌قدر باید منذهنی خویش را آزمایش کنم؟ و متوجه شوم وقتی فضا را باز می‌کنم مست شده و مثل کشتی بر روی دریای زندگی به‌سوی فضای یکتایی می‌روم و به‌لحاظ معنوی پیشرفت می‌کنم. ولی روزی‌که ازطریق همانیدگی‌ها می‌بینم، لنگر شده و در منذهنی و دردهایش می‌مانم.

جانِ گرگان و سگان هر یک جداست

مُتحد جان‌های شیرانِ خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴)

جانِ گرگان و سگان، منهای ذهنی، به دلیل مرکزِ همانیده از هم جداست و نمی‌توانند با هم متحد شوند. اما شیرانِ خدا، انسان‌هایی که فضای درون را باز کرده‌اند، ازطریق عدم به هم وصل بوده و یکتا هستند.

بهرِ اظهارست این خلقِ جهان

تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

همهٔ خلق جهان، مخصوصاً انسان‌ها از این‌رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند؛ تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند. [اما ما با من‌ذهنی گنج حکمتِ خداوند را پنهان نگه‌داشته‌ایم.]

كُنْتُ كَنْزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو

جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالصِ حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان و در فکرها و دردها گم مشو، با فضاگشاییِ فعالانه، لحظه‌به‌لحظه، آن‌را بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم. [جوهر ما که همان هشیاری است در همانیدگی‌ها گم شده و ما نمی‌توانیم به‌صورت فضای گشوده‌شده اظهار شویم. برای این‌که بتوانیم زندگی و عشق را از خودمان بیان کنیم باید فضای درون را از همانیدگی‌ها پاک کرده باشیم.]

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!

کسی مر زهر را چون آزماید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۸۲)

ای انسان تو این کار جدایی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و فکر و عمل کردن براساس آن‌ها، ستیزه و مقاومت را چرا آزمایش می‌کنی؟ آیا یک انسان عاقل، خوردن زهر را آزمایش می‌کند؟

گیاهی باش سبز از آب شوقش

میندیش از خری کو ژاژ خاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۸۲)

ژاژ خابیدن: سخنان بیهوده گفتن

همچون گیاهی سبز از آب شوق زندگی سیراب شو. همانیدگی‌ها را کنار بگذار و به‌صورت حضور رشد کن و بالا بیا. از من‌ذهنی خود و دیگران که مانند خری مرتب بر حسب همانیدگی‌ها حرف‌های بیهوده می‌زند نترس.

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد؛ همه کاره

ای انسان، تو فرزندِ جان، از جنس عشق، هشیاری قائم به ذات و امتداد خدا هستی. کار تو این است که همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی را رها کرده، دوباره قائم به ذات شده، هشیارانه با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، به عشق، به خدا، زنده شوی و این عشق و خرد را در جهان پخش کنی. چرا به ذهنت رفته، تماشاچی شده‌ای و بیگاری من‌ذهنی را می‌کنی؟ هرلحظه یک همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و تو برحسب آن، فکر و عمل می‌کنی و به کار همانیدگی‌ها که کارِ بی‌مزد است، مشغول شده‌ای.

کنون پندار مُردَمِ آشتی کن که در تسلیم ما چون مردگانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵)

فرض کن من مُرده‌ام، همین حالا با من آشتی کن. اکنون ما باید چنان تسلیم شویم که مانند مرده‌ها شویم، همان‌گونه که مرده تکان نمی‌خورد، حرف نمی‌زند به‌عنوان من بلند نمی‌شود و قضاوت و ملامت نمی‌کند، حسادت، مقایسه و توقع و سرکشی ندارد. این تسلیم و آشتی با خداوند و آشتی ما با یکدیگر است.

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَدَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون خداوند از مرده من‌ذهنی، زنده‌ما، که امتداد خودش هستیم را بیرون می‌کشد، هرکسی که مرکزش را عدم کرده، عملاً و هشیارانه نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و نسبت به خدا حس نیاز می‌کند او هدایت یافته است و به‌وسیله‌ی خداوند راهنمایی می‌شود.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفس زنده سویی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند؛ بنابراین نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خود لطمه زده و حول و حوش مرگ و درد می‌تند.

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

ای انسان، هشیارانه با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی‌ات کوچک شو و بمیر، یعنی برحسب من‌ذهنی و دردهایش فکر و عمل نکن، بلکه همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و ببنداز تا خداوندی که بیرون آورنده زندگی و بی‌نیاز است هشیاری زنده را از مرده من‌ذهنی تو بیرون آورد.

باز رو در کان چو زَرِّ دَده‌هی

تا رَهْدِ دستانِ تو از دَده‌هی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳)

زَرِّ دَده‌هی: طلای خالص، زر ناب

ای انسان فضا را باز کن، هشیاری حضورت را که در همانیدگی‌ها و دردها سرمایه‌گذاری شده با شناسایی آزاد کن و دوباره مانند طلای خالص، یعنی هشیاری خالص حضور، که هیچ همانیدگی در مرکز ندارد، به معدن فضای یکتایی بازگرد تا از ندامت و انزجار ناشی از همانیده شدن نجات پیدا کنی.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

من‌های ذهنی وقتی نسبت به یک همانیدگی علاقه‌مند شده آن را به صورت فرم ذهنی درآورده، در مرکز خود گذاشته و برحسب آن فکر و عمل می‌کنند، سرانجام طبق قانون خداوند، از شدتِ پشیمانی از آن اظهار انزجار و تنفر می‌کنند.

توبه می‌آرند هم پروانه‌وار

باز نسیان می‌کشْدشان سوی کار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵)

من‌های ذهنی همچون پروانه توبه می‌کنند اما توبه آن‌ها ذهنی است یعنی همان‌طور که پروانه یک بار به شعله شمع همانیدگی می‌خورد و از آن پرهیز می‌کند؛ ولی درد سوختن از آتش همانیدگی را فراموش می‌کند پرهیز را ادامه نمی‌دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله همانیدگی می‌زند تا این‌که بالاخره هلاک می‌شود. ما هم یک همانیدگی را در مرکزمان می‌گذاریم و فکر می‌کنیم که آن نور است؛ بنابراین به طرف آن می‌رویم و می‌سوزیم.

«وانمودنِ پادشاه به اُمرا و متعصّبان در راهِ آیاز سبب فضیلت و مرتبت و قربت و جامگی او
بر ایشان بر وجهی که ایشان را حجّت و اعتراض نماند.»

چون امیران از حَسَد جوشان شدند
عاقبت بر شاهِ خود طعنه زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۵)

وقتی امیران که در این جا نماد همه مردم جهان است بر اثر شدّت حسادت به آیاز برافروخته شدند؛ بالاخره آن من‌های ذهنی زبان به نکوهش شاه خود، خداوند، باز کردند و گفتند که تمام مشکلات و مسائل ما تقصیر توست.

کین آیازِ تو ندارد سی خِرد
جامگی سی امیر، او چون خورد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶)

*جامگی: مستمری، مقرّری

امیران، انسان‌های من‌ذهنی، گفتند: این آیازِ تو، این انسان کامل که به تو زنده شده‌است که عقلِ سی نفر من‌ذهنی را ندارد. پس چرا حقوق سی امیر را می‌گیرد و می‌خورد؟

شاه بیرون رفت با آن سی امیر
سوی صحرا و کُهستان صیدگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۷)

شاه همراه با آن سی امیر، به‌سوی صحرا و کوهستان رفت در حالی‌که مشغول شکار بود. [صحرا در این جا نماد فضای گشوده‌شده و کوهستان نیز همان ذهن است. خداوند می‌خواهد ببیند آن‌ها از فضای گشوده‌شده، شراب غیبی را شکار می‌کنند یا از کوه ذهن شراب جسمی و همانیدگی‌ها را می‌گیرند.]

کاروانی دید از دُور آن مَلِک
گفت امیری را بروای مُؤتَفک

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۸)

*مُؤتَفک: تهمت‌زننده، کسی که عملی را به کسی نسبت می‌دهد.

آن پادشاه، از مسافتی دور کاروانی، که در این جا نماد انسانیت است را دید و به یکی از امیرانِ باسواد گفت: ای دروغگو که ادعا می‌کنی حقوق تو باید به اندازه حقوق آیاز باشد، برو... [ادامه در بیت بعد]

رَو، پِرس آن کاروان را بر رَصَد

کز کدامین شهر اندر می‌رسد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹)

*رَصَد: راه، کمین، محل بازرسی عابران.

برو بر سرِ راهِ آن کاروان بایست و از آنان سؤال کن که از کدام شهر می‌آیند؟

رفت و پرسید و بی‌آمد که ز ری

گفت: عزمش تا کجا؟ درماند وی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۰)

آن امیر رفت و از کاروان پرسید و بازگشت و گفت: از شهر ری می‌آیند. پادشاه گفت: به کجا می‌خواهند بروند؟ امیر از جواب درمانده شد.

دیگری را گفت: رَو ای بُوالْعَلَا

بازپُرس از کاروان که تا کجا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۱)

*بُوالْعَلَا: مخفّف ابوالعلاء به معنی صاحب علوّ و بلندی، در اینجا نام شخص معینی نیست.

شاه به امیری دیگر گفت: ای فلانی و ای بلند مرتبه برو و از کاروان بپرس که می‌خواهند کجا بروند؟

رفت و آمد گفت: تا سویِ یمن

گفت: رَخْتش چیست؟ هان ای مُؤْتَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۲)

*مُؤْتَمَن: امین، موثق

آن امیر رفت و برگشت و گفت: به سویِ یَمَن می‌روند. شاه گفت: ای مرد امین، آن‌ها چه کالایی یعنی چه همانیدگی با خود دارند؟

ماند حیران گفت: با میری دگر

که برو واپُرس رَخْتِ آن نفر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۳)

امیر حیران شد و نتوانست جواب دهد. شاه به امیری دیگر گفت: برو از آن گروه بپرس که چه وسیله و کالایی یعنی چه همانیدگی همراه خود دارند.

بازآمد، گفت از هر جنس هست

اغلب آن کاسه‌های رازی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۴)

آن امیر هم بازگشت و گفت: آن کاروان انسانیت در توبره‌شان همه نوع کالایی دارند یعنی با همه چیز همانیده شده‌اند، ولی بیشتر آن، کاسه‌های ساخت شهر ری یعنی الگوها و ساختارهای رایج من‌ذهنی است.

گفت: کی بیرون شدند از شهرِ ری؟

ماند حیران آن امیر سُست پی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۵)

*سُست‌پی: پست نژاد، تنبل و کندرو، در اینجا مراد سهل انگار است.

شاه گفت: چه وقت از شهر ری خارج شده‌اند؟ آن امیر سهل انگار که زندگی‌اش بر مبنای اتفاقات و همانیدگی‌های آفل بنا شده بود، در جواب حیران ماند.

همچنین تا سی امیر و بیشتر

سُست‌رای و ناقص اندر کَرّ و فَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۶)

*کَرّ و فَرّ: در اینجا به معنی دانایی و جامع بودن بینش حضور است، که ایاز دارد.

خلاصه تا سی امیر و بلکه بیشتر که همگی از نظر فکری، افرادی ضعیف بودند و مثل ایاز، دانایی، ترازو، آینه و بینش حضور نداشتند و ماموریت خود را به‌طور کامل انجام نداده بودند را به‌سوی آن کاروان انسانیت فرستاد.

گفت امیران را که من روزی جدا

امتحان کردم ایازِ خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷)

شاه به امیران گفت: روزی من جداگانه ایاز خودم را امتحان کردم یعنی کسی که به حضور می‌رسد حقیقتاً ابزاری در دست خداوند است و مرکزش متعلق به خداست و باید عدم و خالی از همانیدگی باشد.

که پیرس از کاروان تا از کجاست؟

او برفت، این جمله واپرسید راست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۸)

به او گفتم برو از فلان کاروان سؤال کن که از کجا می‌آیند؟ او رفت و همه این سؤالات را که شما یکی یکی پرسیدید، به‌طور کامل و بی‌کم و کاست پرسید و آمد.

بی‌وصیت، بی‌اشارت، یک به یک

حالشان دریافت بی‌ریبی و شک

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۹)

*ریب: شک، گمان

ایاز بدون آن‌که شاه به او راهنمایی و اشارتی کند، یکی یکی، بدون شک و تردیدی از احوال کاروان انسان‌ها خبر گرفت.

هر چه زین سی میر اندر سی مقام

کشف شد، زو آن به یکدم شد تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰)

هر چیزی را که این سی امیر در، سی مرحله معنویت، سی بار رفت و بازگشت کشف کردند از ایاز به یک لحظه و با یک بار رفتن به‌طور کامل کشف و آشکار شد. [ما به تدریج همانندگی‌ها را شناسایی کرده مرکز را عدم می‌کنیم، در این کار نباید با من‌ذهنی عجله کنیم بلکه باید با فضاگشایی و صبر جلو برویم.]

«مدافعهٔ امرا آن حجت را به شبههٔ جبریا، و جواب دادن شاه ایشان را.»

پس بگفتند آن امیران کین فنیست

از عنایت‌هاش، کار جهد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱)

امیران، من‌های ذهنی، چون در جواب شاه، درمانده شدند به بهانه‌های مختلف اعتراض کردند و گفتند: این درک، زیرکی و دانایی ایاز از عنایات و لطف خداوند است و کاری نیست که با سعی و تلاش و پرهیز حاصل شود. به عبارت دیگر ما مسئول هستیم و باید روی خودمان کار کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که اگر خدا می‌خواست بدون کوشش و پرهیز مرا به حضور زنده می‌کرد.

قسمتِ حقّست مه را رویِ نغز

داده بختست گل را بویِ نغز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲)

*نغز: خوب، نیکو، لطیف

چنان‌که مثلاً رویِ زیبای ماه خدادادی است همین‌طور بوی خوش گل از عطایای بخت و قضای الهی است و ربطی به تلاش و کوشش ندارد.

گفت سلطان: بلکه آنچ از نفس زاد

رَیعِ تقصیرست و دَخلِ اجتهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳)

*رَیع: در اینجا مطلق محصول و فرآورده

*دَخل: درآمد. در اینجا، محصول و نتیجه

شاه، خداوند، گفت: هر چه برای انسان اتفاق می‌افتد از دو حالت خارج نیست یا محصول کوتاهی، سهل‌انگاری و رعایت نکردن قانون جبران اوست و یا نتیجه سعی، تلاش و پرهیز اوست و نباید آن را به گردن کسی دیگر بیندازد.
[انسان نمی‌تواند مسئولیت زنده شدن به خداوند را گردن دیگران بیندازد.]

ورنه آدم کی بگفتی با خدا

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴)

وگرنه حضرت آدم کی به خدا می‌گفت: که پروردگارا، به‌درستی که ما با من‌ذهنی بر خود ستم کردیم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

گفتند: ای پروردگار ما، [با من‌ذهنی] به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.

خود بگفتی کین گناه از بخت بود

چون قضا این بود حزم ما چه سود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۵)

*حزم: دوراندیشی

اگر حضرت آدم (ع) گناه و هم‌هویت‌شدگی خود را جبر من‌ذهنی می‌دانست و آن را به گردن

دیگران می‌انداخت حتماً می‌گفت این گناهی که من مرتکب شدم از بخت بد بود. وقتی قضا و خواست خداوند چنین چیزی را اقتضا کرده‌است دوراندیشی ما چه سودی دارد. این نشان می‌دهد که من ذهنی زیر بار مسئولیت نمی‌رود و تنبلی، ستیزه، فضا‌بندی، جدی گرفتن اتفاقات و رعایت نکردن قانون جبران را به گردن انسان‌های دیگر، قضا و خواست خداوند می‌اندازد.

همچو ابلیسی که گفت: اَعُوْیْتَنی
تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶)

* اَعُوْیْتَنی: تو مرا گمراه کرده‌ای.

در این صورت حضرت آدم نیز حرفی را می‌زد که ابلیس، نیروی درد و همانیدگی جهان گفت: «تو مرا گمراه و همانیده کرده‌ای» شیشه را تو شکستی و ما را می‌زنی؟ به عبارت دیگر، من ذهنی تقصیرها را به گردن خدا و دیگران می‌اندازد و احساس مسئولیت نمی‌کند؛ اگر فضا را باز کنیم، فضای گشوده شده دارای حس مسئولیت است، ولی اگر فضا را ببندیم دچار بی مسئولیتی من ذهنی می‌شویم که این کار شیطان است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا اَعُوْیْتَنی لَاقُعدَنَّ لَهُمْ صِرَاطُكَ الْمُسْتَقِیْمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به عنوان من ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بل قضا حَقَّست و جَهد بنده حق
هین مباحش اَعُوْر چو ابلیس خَلَق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۷)

* اَعُوْر: کسی که فقط یک چشم دارد.

* خَلَق: در این جا مراد کهنسالی و یا فساد ابلیس است.

بلکه هم قضای الهی حق است و هم سعی و تلاش بنده، آگاه باش مانند ابلیس کهنسال یک چشم مباحش، یعنی به اتفاقات با چشم ابلیس، نیروی درد و همانیدگی جهان، نگاه نکن، بلکه فضا را باز کرده احساس مسئولیت کن، چنانکه او فقط جبر من ذهنی و جسم خاکی انسان را دید ولی اختیار، حق انتخاب و عظمت هشیاری حضور را ندید.

در تردّد مانده‌ایم اندر دو کار

این تردّد کی بود بی‌اختیار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸)

*تردّد: تردید و دودلی

ما که مثلاً میان دو کار دچار تردّد شده‌ایم این تردید چگونه ممکن است که بدون اختیار ما باشد؟ [اساسی‌ترین قدرت انتخاب انسان این است که در این لحظه هشیاری جسمی را انتخاب می‌کند یا هشیاری حضور. قسمت خلأ و عدم خود را به کار می‌اندازد یا من‌ذهنی شرطی‌شده. آیا انسان اختیار ندارد که به ذهن نرود، روی دیگران تمرکز نکند و فقط روی خودش تمرکز داشته باشد؟]

این کنم یا آن کنم او کی گُود؟

که دو دست و پای او بسته بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹)

*گُود: بگوید

کسی که دست و پایش بسته باشد و از خود اختیاری نداشته باشد کی ممکن است بگوید: این کار را بکنم یا آن کار را؟

هیچ باشد این تردّد در سَرَم؟

که رَوم در بحر یا بالا پَرَم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰)

آیا مثلاً چنین تردیدی به مغزم می‌رسد که به اعماق دریا بروم یا به آسمان پرواز کنم؟ [البته که نمی‌رسد زیرا انسان بدون داشتن وسیله نه می‌تواند به اعماق دریا برود و نه به اوج آسمان پرواز کند.]

این تردّد هست که مَوْصِلِ رَوم

یا برای سِحَرِ تا بابلِ رَوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۱)

*مَوْصِل: از شهرهای شمالی عراق کنونی

*بابل: شهری قدیمی در بین‌النهرین که از مراکز ساحران بوده است.

اما انسان دچار این تردید می‌شود که به شهر موصل بروم یا برای یاد گرفتن فنّ ساحری به شهر بابل سفر کنم. [مولانا نمادگونه صحبت می‌کند. موصل می‌تواند فضای یکتایی باشد و بابل که محلّ سحر و جادوگری بوده همان ذهن است.]

پس تردّد را ببايد قدرتی ورنه آن خنده بود بر سَبَلتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲)

*خندیدن بر سَبَلت: بر سبیل خود خندیدن، کنایه از مسخره کردن خود.

پس برای مردّد شدن، قدرت و استطاعتی لازم است. یعنی انسان وقتی میان دو یا چند کار مردّد می‌ماند، نشان قدرت اختیار اوست و الاّ اگر قدرتی در کار نباشد تردیدی نیز به دل او راه پیدا نمی‌کند. اگر قدرت انتخاب آزاد را انکار کند در حقیقت خود را مسخره کرده است.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جُرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

ای جوان، این قدر قضا، فرمان الهی، و قدر، اجرای آن را، ملامت و بهانه تنبلی خود مکن. چرا گناهی که خود مرتکب شده‌ای به گردن دیگری می‌اندازی؟ [خداوند هیچ موقع ضرر انسان را نمی‌خواهد. این لحظه می‌خواهد به او کمک و حمایت کند. پس بنابراین اگر تو با من‌ذهنی‌ات از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنی، به خودت ضرر می‌زنی، این را گردن قضا نینداز. چگونه خودت مرتکب جُرم می‌شوی ولی آن را گردن دیگران می‌اندازی؟]

خون کند زید و قِصاصِ او به عَمَر می خورد عمرو و بر احمد حدّ خمر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۴)

*زید و عَمَر: معادل فلان و بهمان

برای مثال، اگر زید کسی را بکشد آیا صحیح است که برویم یقه عمرو را بگیریم و او را قصاص کنیم؟ یا مثلاً اگر عمرو شراب بخورد آیا معقول است که احمد را بگیریم و بر او حدّ جاری کرده و مجازاتش کنیم؟

گردِ خود بر گرد و جُرم خود ببین جنبش از خود بین و از سایه مَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)

به اطراف خود نگاهی بینداز، تمرکزت را روی من‌ذهنی و رفتار آن بگذار ببین چه چیزی را باید در خودت عوض کنی، هر اتفاق بدی می‌افتد تو در آن سهمی داشته‌ای آن را ببین. حرکت را از خود ببین نه از سایه. [همان‌طور که سایه تابع جسم است. اعمال تو نیز از تو نشأت گرفته نه از چیز دیگر. پس گناه خود را به عوامل و اسباب بیرون از خود نسبت مده.]

که نخواهد شد غلط پاداشِ میر
 خصم را می‌داند آن میرِ بصیر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۶)

*میر: مخفف امیر

زیرا امیر اشتباهاً به کسی پاداش نمی‌دهد و آن امیر بینا دشمن را می‌شناسد.
 یعنی خداوند جزایش را غلط نمی‌دهد، این لحظه اگر فضا باز می‌کنیم با عدم و با خرد زندگی
 کار می‌کنیم، او می‌فهمد و پاداش می‌دهد. و اگر فضا را می‌بندیم، به وسیلهٔ همانیدگی و درد
 می‌بینیم، آن را هم می‌بیند و جزایش می‌دهد.

چون عسل خوردی، نیامد تب به غیر
 مزدِ روزِ تو نیامد شب به غیر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷)

برای مثال، اگر تو عسل بخوری، دیگری دچار گرمی طبع نمی‌شود. و دستمزد روزانهٔ تو را
 شب به دیگری نمی‌دهند. [یعنی اگر از همانیدگی‌ها خوردی دردش را خودت باید بکشی؛ و
 اگر کار درستی کردی، فضاگشایی کردی، آخرِ سرِ مزدش را تو می‌گیری، مزد آن را به
 دیگران نمی‌دهند.]

در چه کردی جهد کآن وا تو نگشت؟
 تو چه کاریدی که نآمد ریع کشت؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸)

در چه کاری سعی ورزیده‌ای که نتیجه‌اش به تو بازنگشته است؟ چه چیزی کاشته‌ای که
 محصول آن به دست نیامده است؟ [هرچه ما می‌کاریم اگر با من‌ذهنی باشد دردش به ما
 برمی‌گردد، اگر با هشیاری حضور باشد نیکی‌اش به ما برمی‌گردد.]

این جهان کوه است و فعلِ ما ندا
 سویی ما آید نداها را صدا
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

این جهان مانند کوه است و هر کاری که می‌کنیم مثل این‌ست که صوتی به کوه می‌فرستیم و
 انعکاس آن صدا به ما برمی‌گردد. هر فکر و عملی می‌کنیم محصولش به ما برمی‌گردد.

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندات بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

اعمالِ تو که از روح و جسمت صادر می‌شود مانندِ فرزندی دامت را می‌گیرد.

فعل را در غیب، صورت می‌کنند

فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰)

اعمال را در عالمِ غیب تجسم می‌بخشند. مگر نه این‌ست که عملِ سرقت را به‌صورت رفتن بر بالای دار تجسم می‌دهند؟

ای از تو خاکی تن شده، تنِ فکرت و گفتن شده

وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱)

ای انسان که تن تو از خاک و ماده شیمیایی ساخته شده، و این تن تو نیز تبدیل به من‌ذهنی، فکر و سخن گفتن شده، تو فکر می‌کنی و آن را به زبان می‌آوری، اما این فکر و گفت تو چیزهایی را در غیب آبستن می‌کند که برایت اتفاق خواهد افتاد و در زندگی تو یک اثری خواهد داشت؛ مگر این‌که با فضاگشایی اثرات آن‌ها را خنثی کنی.

هر صورتی پرورده‌یی، معنیست، لیک افسرده‌ای

صورت چو معنی شد، کنون آغاز را روشن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱)

هر صورتی در این جهان پرورده معناست. یعنی یک فضای بالقوه وجود که انرژی و خلاقیت از آن‌جا می‌آید. فکر درواقع خلقِ اول است، عمل نیز سبب می‌شود چیزی ساخته شود یا کاری انجام شود. همه این‌ها از عالم معنا آمده و فرم و صورتش در این جهان پرورش می‌یابد. آن اثر خلق شده از مبدأ و محل آغاز خود که عالم غیب و زندگی‌ست خبر می‌دهد.

یخ را اگر ببند کسی و آنکس نداند اصلِ یخ

چون دید کاخر آب شد، در اصلِ یخ بی‌ظن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱)

به‌طور مثال اگر کسی یخی را ببیند و آب را نشناسد نمی‌فهمد که این یخ، در ابتدا آب بوده است. وقتی یخ را حرارت دهند آخرِ سر آب می‌شود و آن شخص یقین حاصل می‌کند که این

یخ در اصل آب بوده است. [جسم ما نیز درواقع در ابتدا آب بوده، اکنون آن را منذهنی می‌بینیم؛ این هم درواقع نمود خارجی همانیدگی‌هاست. وضعیت فعلی ما که پراز درد است درواقع انعکاس صورتهای غیبی در بیرون است. انسانی که پراز درد، منجمد، باورپرست و دردپرست مانند همان یخ است. ولی وقتی روی خود کار می‌کند هشیاری خود را پرورش می‌دهد، یخ دردها و باورهای او آب شده و هشیاری او آزاد می‌شود؛ او در اصل معنا، هشیاری حضور و از جنس خدا بوده، نه این یخ منجمدشده منذهنی؛ اما در اثر فکرهای همانیده، اشتباه و بی‌مسئولیتی و ناآگاهی جمعی، آن یخ درست شده بود.]

دار، کی ماند به دزدی؟ لیک آن

هست تصویرِ خدایِ غیب‌دان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱)

به دار کشیده شدن چه شباهتی به سرقت دارد؟ ولی خداوندی که دانای غیب است آن عمل را تجسم بخشیده است.

در دلِ شِخْنَه چو حق الهام داد

که چنین صورت بساز از بهرِ داد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۲)

*شِخْنَه: داروغه

حضرت حق تعالی به داروغه الهام کرده است که برای اجرای حکم عدالت در مورد سرقت چنین چیزی بساز. یعنی بساط کیفر و چوبه دار را برپا کن. [در اصل می‌خواهد به ما بفهماند که اگر از جهان چیزی قرض کنی، با آن همانیده شوی، که به‌خاطر آن خودت را مهم جلوه بدهی، انگار در واقع آن را دزدیده‌ای؛ در این صورت به دار آویخته خواهی شد. دار در واقع میخ‌کوب شدن هشیاری روی تخته منذهنی است.]

تا تو عالمِ باشی و عادل، قضا

نامناسب چون دهد داد و سزا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۳)

تا وقتی که تو دانا و دادگر باشی. چگونه ممکن است که قاضی در مورد تو ناعادلانه قضاوت کند و حکمی نامناسب دهد؟ [اگر تو به چیزی که نباید در مرکزت باشد عالم باشی و با فضای حضور عادل باشی، خداوند هیچ‌گاه به این کار تو سزای نامناسب نمی‌دهد. یعنی هیچ انسانی نباید قضا، زندگی یا فرد دیگری را برای اتفاقات زندگی خود ملامت کند. حتی

نمی‌تواند بگوید که جمع روی او اثر بد می‌گذارند. انسان با فضاگشایی می‌تواند از آثار من‌های ذهنی اطرافش مصون بماند.]

چونکه حاکم این کند اندر گزین
چون کند حُکْمَ اَحْکَمِ این حاکمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۴)

در جایی که قاضی حکمی مناسب و درخورِ شخص برمی‌گزیند. تو ببین خداوندی که اَحْکَمِ حاکمان است چگونه حکم می‌کند؟
[تو نمی‌توانی همانندگی را ازین جهان بگیری و در مرکزت بگذاری، زندگی حکم صادر کرده و آن را تحمل نمی‌کند.]

(قرآن کریم، سوره هود(۱۱)، آیه ۴۵)

«...وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ»

«...و نیرومندترین حکم‌کنندگان تو هستی.»

(قرآن کریم، سوره تین (۹۵)، آیه ۸)

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ»

«آیا خدا داورترین داوران نیست؟»

چون بکاری جو، نروید غیرِ جو
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۵)

اگر جو بکاری چیزی غیر از جو هم نمی‌روید. یعنی اگر با خشم و حسادت و کینه من‌ذهنی فکر و عمل کنی نتیجه آن غیر از درد نخواهد شد. مثلاً وقتی تو از کسی قرض کرده‌ای کس دیگر نباید قرض تو را بدهد این تعهد و مسئولیت توست. [نمی‌توانی آن فکر و عملی که می‌کنی از نتیجه‌اش جان سالم به در ببری. نتیجه‌اش برای تو به‌وجود خواهد آمد.]

جُرمِ خود را بر کسی دیگر مَنه
هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

گناه خودت را گردن خداوند و کسی دیگر مینداز. تو بیا هوش حضور و گوش خود را به این پاداش یعنی مرکز عدم و جذبه الهی بده. [باید ببینی که با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی یا با فضای گشوده‌شده از فضای حضور. مُجاز نیستی از من‌ذهنی عمل کنی.]

کی فرستادی دمی بر آسمان

نیکی، کز پی نیامد مثل آن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵۹)

ای انسان، تابه حال کی برای یک لحظه مرکزت را عدم کردی و از جنس زندگی شدی، با خدا براساس مرکز عدم راز و نیاز کردی و به دنبال آن نیکی و کمک از طرف خداوند نیامد؟! [کی از فضای گشوده شده، از تسلیم کامل فکر و عمل کردی و به دنبالش از یک همانیدگی آزاد نشدی؟]

گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمالت باشی و بیدار بمانی یعنی به صورت حضور ناظر ذهنت را نگاه کنی، می بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد.

چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجت تأید قیامت آمدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بین ۲۴۶۱)

اگر تو این لحظه مراقب، ناظر ذهن و خاموش باشی و ریسمان الهی یعنی حضور را بگیری، فضا را باز کرده و به اتفاق بله بگویی، هر لحظه قیامت توست، نیازی به فرا رسیدن روز قیامت در آینده نداری. همین لحظه می توانی به بی نهایت خدا زنده شوی.

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

زیرا بذر آن را خودت کاشته ای. زیر بار مسئولیت دردهایت برو و برای آن ها کسی دیگر را مسئول ندان. با جزا و عدل خدا آشتی کن یعنی به نتیجه عملت راضی و خرسند باش.

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس از بخت نی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

این بلایی که بر سرت آمده و این دردی که می کشی را نتیجه جرم و گناه خودت بدان؛

یعنی علت این درد تو عمل تو بوده نه از بخت و اقبال؛ این گونه نیست که خداوند به تو ظلم کرده و بین تو و دیگر بندگان تفاوت قائل شده باشد.

آن نظر در بخت، چشم احوّل کند
کلب را کهدانی و کاهل کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۹)

* احوّل: لوچ، دوبین

* کلب: سگ

* کهدانی: پست و حقیر

زیرا اگر گمان کنی که خداوند به تو ظلم کرده و این از بخت و اقبال بد توست، دید تو دوبین می شود؛ یعنی ذهنت بین تو و خدا جدایی افکنده و فکر می کنی یکی تو هستی و یکی خدا. هشیاری که به صورت من ذهنی جلوه می کند اگر با چارچوب همانندگی ها فکر کند، نه آفرینش و عشق و خرد را می تواند شکار کند و نه نگهبان من ذهنی ست تا به او ضرر نزند، تنبل و پست و حقیر می شود. [در این جا هشیاری و حضور ناظر به سگ شکارچی و نگهبان تشبیه شده است.]

مُتَّهَم کن نفس خود را ای فتی
مُتَّهَم کم کن جزای عدل را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

* فتی: جوان

ای جوان، من ذهنی خود را متهم کن و اصلاً جزای خداوند عادل را متهم نکن.

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَّةٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

مردانه توبه کن و از راه شیطان و من ذهنی استوار و پهلوان گونه برگرد به راه فضاگشایی. سعی کن فضا را درست و باکیفیت باز کنی، تقلید نکرده و به دیگران نیز کاری نداشته باشی. زیرا اگر تو ذره ای فضا را باز کرده و از آن فضا فکر و عمل کنی زندگی آن را می بیند و اگر فضا را بسته از روی درد فکر و عمل کنی آن را هم می بیند.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»

«پس هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد [فضا را باز کند و از فضای باز شده فکر و عمل کند] آن را می بیند.»

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۸)

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [فضا را ببندد و از طریق همانیدگی‌ها عمل کند] آن را ببیند.»

در فسونِ نفسِ کم شو غره‌ای

کآفتابِ حق نپوشد ذره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲)

*فسون: فریب

*غَرّه: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته

بنابراین در فسونِ نفس، در روش‌های دغل‌بازانه و سبک زندگی منِ ذهنی گم نشو و فریبش را نخور؛ او مرتب و سوسه می‌کند و از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و این دید را به تو تحمیل می‌کند. که البته آفتاب خداوند هیچ ذره فکر و عملی را که از تو سر می‌زند نمی‌پوشاند و همه را می‌بیند.

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹)

«وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلُمُ رَبُّكَ أَحَدًا.»

«دفتر اعمال گشوده شود. مجرمان را بینی که از آنچه در آن آمده است بیمناکند و می‌گویند: وای بر ما، این چه دفتری است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را حساب نشده رها نکرده است. آنگاه اعمال خود را در مقابل خود بیابند و پروردگار تو، به کسی ستم نمی‌کند.»

هست این ذراتِ جسمی ای مفید

پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳)

ای انسان مفید (هر انسانی بالقوه مفید است؛ زیرا از جنس زندگی است)، همان‌طور که در اثر تابش خورشید ذرات جسمانی را می‌بینیم، بر اثر تابش نور حضور هم همانیدگی‌ها دیده می‌شوند.

هست ذراتِ خواطر و افتکار

پیش خورشیدِ حقایق آشکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴)

*افتکار: اندیشیدن

با فضاگشایی و تابش خورشید حقایق، هشیاری حضور، ذرات فکر، درد و اندیشه‌ها کاملاً

آشکار و پیداست. یعنی اگر انسان به صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کند می تواند دردها و همانیدگی هایش را ببیند و از آنها آگاه شود.

مَرِّ جَمَادِی را کُنْدَ فَضْلَش خَبِير

عَاقِلَان را کَرْدِه قَهَرِ او ضَرِير

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۳)

*قَهَر: نیرو و قدرت و غلبه

*ضَرِير: کور

فضل خداوند جمادات را آگاه و خبیر کرده است، درواقع جمادات دارای هوش هستند؛ ولی چون هوش من ذهنی، هوش خوبی نیست، قهر و قدرت الهی چشم هشیاری کسی را که براساس من ذهنی می بیند، کور کرده و چیزی نمی فهمد و درک نمی کند.

جان و دل را طاقَتِ آن جوش نیست

با کِه گویم؟ در جهان یک گوش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۴)

جان و دل وقتی به صورت من ذهنی است نمی تواند بجوشد و طاقت اسرار خدا را ندارد. باید فضا را باز کند تا به صورت عدم بجوشد. مولانا می گوید: با چه کسی در جهان، اسرار یکی شدن انسان با خدا را در میان بگذارم که یک گوش شنوا، یک گوش حضور، نیست.

هر کجا گوشِی بُد از وِی چَشَم گشت

هر کجا سنگِی بُد از وِی یَشَم گشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۵)

هر کجا گوشِی این پیغام یعنی انداختن همانیدگی ها و زنده شدن به خدا را شنید، هشیاری اش بینا، چشم عدمش باز شد و اگر دلی سنگ یعنی مملو از همانیدگی بود، به یک جواهر قیمتی و گوهر حضور تبدیل شد.

کیمیاساز است، چه بُود کیمیا؟

مُعْجَزه بَخش است، چه بُود سیمیا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۶)

خداوند کیمیاگر است ولی کیمیا، آن چیزی که با ذهن تجسم می کنی، چیست؟ او به کسانی که مرکزشان را عدم کرده اند معجزه بخشیده است که علم سیمیا، جادوگری، آن کارهایی که فکر می کنی مؤثر هستند و می توانی با آنها به حضور بررسی در برابر قدرت کُن فکانِ الهی بی ارزش است.

این ثنا گفتن ز من ترکِ ثناست
کین دلیل هستی و هستی خطاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۷)

دعا و ثنا گفتن من با من‌ذهنی درحقیقت انکار و ترک ثناست؛ چراکه این دلیل وجود همانیدگی و هستی داشتن من‌ذهنی بوده و خطاست.

پیش هست او بیايد نیست بود
چیست هستی پیش او؟ کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۸)

در پیشگاه هستی مطلق، خدا باید نیست شویم، با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها وجود مجازی من‌ذهنی را صفر کرده مرکزمان را عدم کنیم. هستی یعنی حس وجود ما در من‌ذهنی پیش خداوند کور، پر از غصه، بیچاره، زخمی و دردمند است.

گر نبودی کور، زو بُگذاختی
گرمی خورشید را بشناختی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۹)

اگر کور نبود در برابر خورشید خداوند زوب می‌شد یعنی فضا را باز می‌کرد، دردها و همانیدگی‌ها را رها کرده من‌ذهنی را زوب می‌کرد و گرمای حقیقی خورشید زندگی را می‌شناخت و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از او می‌گرفت.

وَر نبودی او کبود از تَعَزَّیْت
کی فسرْدی هَمْچو یَخ این ناحِیْت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۲۰)

*تَعَزَّیْت: سوگواری

*فسرْدن: سرما زدن، یخ بستن

اگر انسان از غصه، سوگواری و درد ناشی از افسانه من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زخمی و کبود نبود، دلش یخ نمی‌زد و افسرده نمی‌شد؛ در حالی‌که انسان از جنس شادی بی‌سبب زندگی است.

در معانی، قسمت و اعداد نیست

در معانی تجزیه و افراد نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱)

در فضای یکتایی و از دید انسانی که فضای درونش بی‌نهایت شده است، اصولاً تقسیم و تجزیه، زوج و فردی وجود نداشته تفاوت‌های سطحی نژاد و دین نیز اهمیت ندارد؛ انسان‌ها یکی بوده، از جنس زندگی و از هم جدا نیستند، تنها به لحاظ جسمی و تفاوت‌های ظاهری است که جدا هستند.

اتحاد یار، با یاران خوش است

پای معنی گیر، صورت سرکش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۲)

وحدت انسان‌ها با هم و اتحاد خدا با انسان شادی‌آور است. به فضای بی‌نهایت درون زنده شو، با هشیاری حضور و مرکز عدم فکر و عمل کن؛ چراکه من‌ذهنی سرکش و تفرقه انگیز است، مقاومت و ستیزه دارد و می‌خواهد خودش را ثابت کرده، جدایی را تثبیت کند.

صورت سرکش، گدازان کن به رنج

تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۳)

صورت تفرقه‌انگیز من‌ذهنی را با فضاگشایی و آتش درد هشیارانه ذوب کن و هر لحظه ناظر ذهنت باش. همانیدگی‌ها را بینداز آنگاه خواهی دید در زیر آن وحدت ما با خدا، انسان‌ها و هر چیز دیگری مانند گنجی پنهان شده است.

ور تو نگدازی، عنایت‌های او

خود گدازد، ای دلم مولای او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴)

اگر تو تسلیم نشوی و از روی اختیار، هشیارانه، همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و نیندازی و با زندگی همکاری نکنی، توجهات، لطف و عنایت ایزدی خود آن‌ها را ذوب خواهد کرد. همان خدایی که دلم بنده و غلام اوست.

او نماید هم به دلها خویش را

او بدوزد خرقة درویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵)

خداوند از روی لطف و عنایت هم خودش را به دل انسان‌ها نشان می‌دهد و هم خرقة و لباس حضور را بر تن آنان می‌دوزد.

مُنْبَسْط بودیم و یک جوهر همه

بی‌سَر و بی‌پا بُدیم آن سَر همه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶)

*مُنْبَسْط: گسترده و گشاده، بدون قید و تعین

*بی‌سَر و بی‌پا: کنایه از نامحدود و نامتعین

*آن سَر: کنایه از عالم غیب، ذات حق

ما قبل از این‌که به جهان من‌ذهنی و همانیدگی‌ها پا بگذاریم در حالت انبساط و بی‌خویشی در فضای یکتایی با هم یکی بودیم، سر و پای من‌ذهنی را نداشتیم و یک گوهر واحد بودیم.

یک گُهر بودیم همچون آفتاب

بی‌گرِه بودیم و صافی همچو آب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۷)

*بی‌گرِه: کنایه از پاک و خالص

ما مانند آفتاب، از جنس خدا و یک گوهر بودیم و مانند آب زلال، از جنس هشیاری پاک و خالص بدون همانیدگی بودیم.

چون به صورت آمد آن نور سَره

شد عدد چون سایه‌های کنگره

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۸)

*نور سَره: پاک و خالص و گزیده

*کنگره: دندانه‌های مثلث یا نیم‌دایره که از گل، سنگ، یا آجر بر بالای دیوار، برج، و بارو می‌سازند.

از آن وقت که آن نور خالص، هشیاری حضور، صورت و محدودیت من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را به خود گرفت مانند سایه کنگره، متعدد شده به جدایی و درد افتاد.

کنگره ویران کنید از مَنجَنیق

تا رُود فرق از میانِ این فریق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۹)

*مَنجَنیق: آلتی که در جنگ‌های قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلوله‌های آتش به کار می‌رفته است.

*فریق: گروه، دسته

برای آن‌که به سر وحدتِ فضای یکتایی واقف شوید باید به وسیلهٔ گلوله‌های نورِ فضاگشایی، آن چیزی که عامل مقاومتِ شماسست را شناسایی کرده از بین ببرید تا تفاوت‌هایی که براساس همانیدگی است در بین همهٔ انسان‌ها از بین برود.

«قصهٔ محبوس شدنِ آن آهوچه در آخرِ خران، و طعنهٔ آن خران بر آن غریب گاه به جنگ و گاه به تسخر و مبتلی گشتنِ او به گاهِ خشک که غذای او نیست، و این صفت بندهٔ خاص خداست میانِ اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که الْأَسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ، صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ.»

«اسلام با غربت آغاز شد و طولی نخواهد کشید که دوباره غریب خواهد گشت، اما خوشا به سعادت غریبان.»

آهوی را کرد صیّادی شکار

اندر آخرِ کردش آن بی‌زینهار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۳)

صیّادی آهوئی شکار کرد و بی امان او را به طویله انداخت. صیاد در این جا نماد خداوند است که آهو یعنی انسان را شکار کرده، در طویلهٔ این جهان می‌اندازد.

آخری را پُر ز گاوان و خران

حبسِ آهو کرد چونِ استمگران

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۴)

آن صیّاد، خداوند در طویله‌ای که پُر از گاو و خر، من‌های ذهنی بود، آهو را ستمگرانه زندانی کرد.

آهو از وحشت به هر سو می‌گریخت

او به پیشِ آن خران، شب کاه ریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۵)

آهو، انسانی که به حضور رسیده یا تازه وارد این جهان شده و مرکزش عدم است، وحشت‌زده به هر طرف فرار می‌کرد. صیّاد، خدا، در شب ذهن، جلوی خران، من‌های ذهنی کاهِ همانیدگی‌ها را ریخت.

از مَجَاعَت و اشتها هر گاو و خر

کاه را می‌خورد خوشتر از شِکر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۶)

*مَجَاعَت: گرسنگی

گاوان و خران، من‌های ذهنی از شدتِ گرسنگی و اشتها به چیزهای این جهانی مثل تأیید و توجه کاهِ همانیدگی‌ها را مانندِ شِکر می‌خوردند.

گاه آهو می‌رمید از سو به سو

گَه ز دود و گردِ گَه می‌تافت رو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۷)

آن آهو گاه از سویی به سویِ دیگر رَم می‌کرد، از کارهایی که انسان‌ها در من‌ذهنی می‌کردند خوشش نمی‌آمد و از این‌که او را به‌صورت امتداد خدا شناسایی نمی‌کردند گله داشت و گاهی از دود و غُبَارِ کاه، دردهای ناآشنایِ همانیدگی‌ها، رویش را برمی‌گرداند.

هر که را با ضدِ خود بگذاشتند

آن عقوبت را چو مرگِ انگاشتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۸)

هر انسانی که به زندگی زنده است (یا کودکانی که هشیاری خالص هستند و وارد این جهان می‌شوند) را اگر با من‌های ذهنی در جایی نگه دارند عذاب و دردی که می‌کشد آن را با مرگ برابر می‌دانند.

تا سلیمان گفت کآن هُدهد اگر

عجز را عذری نگوید معتبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۹)

چنان که سلیمان وقتی که در جمع پرندگان، هُدهد را غایب دید گفت: اگر هدهد برای غیبت خود عذری مقبول و معتبر نیاورد ...

[خداوند نیز در این لحظه می گوید انسانی که من خلق کردم تا از طریق من ببیند، در حضور من باشد و به بی نهایت و ابدیت من زنده شود چرا غایب است؟] [ادامه در بیت بعدی...]

بگشَمَش یا خود دهم او را عذاب

یک عذابِ سخت بیرون از حساب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۰)

یا او را در من ذهنی می گشَم و یا شخصاً عذابش می دهم، عذابی که حد و حسابی ندارد.

هان کدامست آن عذاب ای مُعْتَمَد؟

در قفس بودن به غیر جنسِ خود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۱)

ای شخصِ موردِ اعتماد آن عذاب کدام عذاب است؟ آن است که هشیاری انسان در قفس ذهن با من ذهنی که هم جنس او نیست یک جا باشد و عذاب بکشد.

زین بدن اندر عذابی ای بشر

مرغِ روحت بسته با جنسی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲)

ای انسان، تو از دست این من ذهنی و مرکز همانیدهات در عذاب هستی؛ زیرا مرغِ روحت که از جنسِ هشیاری ست به جنسی غیر از جنسِ اصلی اش بسته شده است.

روح، بازست و طبایع، زاغ ها

دارد از زاغان و جُغدان داغ ها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۳)

بدان که روح لطیف، هشیاری تو مثل بازِ شکاری است و همانیگی ها مثل زاغ، و مسلماً روح لطیف، هشیاری حضور و امتداد خدا از دستِ زاغان و جُغدان، همانیگی ها دچار رنج و عذاب هایی است.

او بمانده در میانشان زار زار

همچو بوبکری به شهر سبزوار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۴)

او در میان زآغان و جفدان، منهای ذهنی بیچاره و درمانده، مانده است چنانکه شخصی به نام ابوبکر در شهر سبزوار گرفتار شده بود.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشتهٔ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد گیاه همانیدگی در ما سبز شود دوباره از بین می‌رود؛ چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند بلکه عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص در ما بروید.

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان کشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم برای یادگیری و بقای انسان در این جهان بوده، فانی و گذراست، از بین می‌رود اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیدهٔ زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش

الله الله پا منه از حدّ، بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵)

ای انسان، درست است که خدا در تو به بی‌نهایت خود زنده می‌شود و تو عزیز و نازنین هستی ولی به اندازه‌ای که فضا را می‌گشایی، پس تو را به خدا، تو را به خدا، پایت را با مقاومت، قضاوت و گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز از حدّ و حدود خود فراتر مگذار. اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضا را ببندی، مقاومت کنی پا را از حدود خود فراتر می‌گذاری، باید فضا را باز کنی.

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت

در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶)

ای انسان، اگر در این لحظه با نازنین‌تر از خود که خداست مقابله کنی یعنی به عنوان من‌ذهنی درمقابل او که بی‌نهایت عقل و قدرت تمیز است مقاومت و ستیزه کنی و بگویی می‌دانم؛ در این صورت زیر هفتم زمین یعنی لایه‌های بسیار همانیدگی پنهان می‌شوی [هر ستیزه و مقاومتی تبدیل به یک لایه شده و هشیاری ما در زیر آن پنهان می‌شود].

نازنینی را رها کن با شاهانِ نازنین

نازِ گازر برنتابد آفتابِ راستین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸)

ای انسانی که من‌ذهنی داشته و خود را نازنین می‌دانی، بهتر است ناز کردن و حس بی‌نیازی خود را در مقابل خداوند و بزرگان نازنینی همچون مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، کنار گذاشته و به سخنان‌شان گوش بدهی و همچون رخت‌شویی که برای خشک کردن لباس‌هایش ناز آفتاب را می‌کشد، تو هم نازِ زندگی و نازنینان را بکش تا نور و گرمایی که از فضای یکتایی می‌گیرند را به تو بتابانند و چشمان هشیاری‌ات نور حضور بیابد و بتوانی همانیدگی‌ها و دردهایت را شناسایی کرده بیندازی و لباس حضورت پاک شود؛ چراکه شاهانِ نازنین، نازِ اوقات تلخی، قهر، خوش آمدن و بد آمدنِ تو را نمی‌کشند.

سایه خویشی، فنا شو در شعاع آفتاب

چند بینی سایه خود؟ نورِ او را هم ببین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸)

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا، شیشه صافی هستی که نور به راحتی از آن رد

می‌شود. اما پس از آمدن به جهان، هشیاری با همانیدگی‌ها کدر می‌گردد و با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه جلوی آفتاب زندگی، سایه می‌اندازد. این سایه و من‌ذهنی خود هستی، بیا و در شعاع آفتاب زندگی فنا شو، چه قدر به سایه، من‌ذهنی خود نگاه می‌کنی؟! نور خداوند، همان نور اصلی که از فضای گشوده‌شده می‌آید را هم ببین و عمیقاً درک کن که تو و خدا یکی هستید و او می‌خواهد که تو با مرکز عدم و تبوتاب او ببینی.

**دَر فکنده خویش، غَلطی بی‌خبر همچون سُتور
آدمی شو، در ریاحین غَلط و اندر یاسمین**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸)

مانند حیوانات (خر و گاو) که در کثافات خود غلت می‌خورند، تو هم در درد و همانیدگی‌های مرکز غلت می‌خوری. انسان شو، در گل‌ها و در سبزی‌های خوش‌بو غلت بزن. بگذار فضا باز شود، تا انعکاس مرکز عدم در بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند، مشغول آن‌ها شو.

**پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیل غفلت و نقصان ماست**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

[یکی از جنبه‌های ادب این است که در حضور مولانا و انسان‌های زنده شده به زندگی خاموش باشیم، یا هر جا با بزرگان تضاد پیدا کردیم بدانیم که ما اشتباه می‌کنیم.] بنابراین پیشِ بینایان، انسان‌های روشن‌بین و بیدار، دم از دانش معنوی زدن و اظهار نظر کردن خطاست. هرکسی مقاومت می‌کند و به ذهنش رجوع می‌کند، نشان این است که همانیدگی دارد و غافل است.

**پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتوا**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

خاموش ماندن، به ذهن نرفتن و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به خدا به نفع توسست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسانِ بینا و عارف زنده به زندگی، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: «حرف بزن»، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه این‌که مفصل و طولانی‌اش کنی.

ور بفرماید که اندر کش دراز
همچنین شرمین بگو با امر ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

*شرمین: شرمناک، باحیا

*با امر ساز: از دستور اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن.

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید
مصطفی‌اش در کنار خود کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲)

وقتی آن کافر، شخص همانیده، بیش از حد لرزید و مضطرب شد؛ یعنی حالت‌های معنوی، فضاگشایی، آرزومندی و کوشش او خیلی زیاد شد، حضرت محمد مصطفی (ص) - که در این‌جا نماد خداوند است برای ما- او را در آغوش خود گرفت و به او توجه کرد.

ساکنش کرد و بسی بنواختش
دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳)

*نواختن: نوازدن، نوازش و دلجویی کردن

به او آرامش بخشید و مورد لطف و نوازش خود قرار داد به‌طوری‌که او توانست روی پای زندگی بایستد و به سمت بت من‌ذهنی نرود. و چشم دلش را باز کرد و به او قوه تمییز و شناخت عطا فرمود.

حاجتِ خود گر نگفتی آن فقیر

او بدادی و بدانستی ضمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۹)

فقیری که نزد شیخ می‌آمد اگر حاجتش را به زبان هم نمی‌آورد شیخ به علت اینکه از طریق مرکز عدم می‌بیند، از درون او آگاه می‌شد و نیاز او را برآورده می‌کرد.

آنچه در دل داشتی آن پُشتِ خَم

قدرِ آن دادی بدو، نه بیش و کم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۰)

فقیر درمانده هرچه که در دل نیاز داشت شیخ به همان اندازه نه بیشتر و نه کمتر به او می‌داد.

پس بگفتندی: چه دانستی که او

این قدر اندیشه دارد؟ ای عمو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۱)

تعدادی از مردم که به کرامت شیخ پی برده بودند به او می‌گفتند که چگونه تشخیص دادی که نیاز و حاجت او چقدر است؟

او بگفتی: خانه دل خلوت است

خالی از کدیه، مثالِ جَنّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۲)

او می‌گفت: خانه دل انسان بی‌نیاز و زنده شده به خدا خلوت و مانند بهشت از هرگونه همانیدگی خالی شده و نیاز انسان‌های همانیده در آن منعکس می‌شود.

اندر او جز عشقِ یزدان کار نیست

جز خیالِ وصلِ او دَیّار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۳)

*دَیّار: ساکن دیر، کس، کسی.

در خانه دل عاشق جز عشق خدا و وصل شدن به او هیچ کار و همانیدگی نیست که گدایی جهان را کند و جز خیالِ وصلِ خدا کسی در خانه دلش ساکن نیست.

خانه را من رُفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

من خانهٔ دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانهٔ دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

هر چه بینم اندر او غیرِ خدا

آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

در خانه و آینهٔ دلم هرچه غیر از خدا ببینم، متعلق به من نیست؛ بلکه هرگاه نیازی در دلم پدیدار شود اطمینان دارم که آن نیاز از من نیست و بازتاب نیاز گدایان بیرون در من‌ذهنی من است.

[اگر شما خودتان را در معرض نسیم جان‌بخش بزرگانی مثل مولانا قرار دهید، خواهید دید که همانیدگی و گدایی‌تان از جهان بیرون ضعیف شده، متوجه می‌شوید همانیدگی‌های شما که کشت ثانویه است از بین رفتنی‌ست، بنابراین دیگر همانیدگی جدید را به مرکزتان راه نمی‌دهید.]

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که پریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنکر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۸۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان